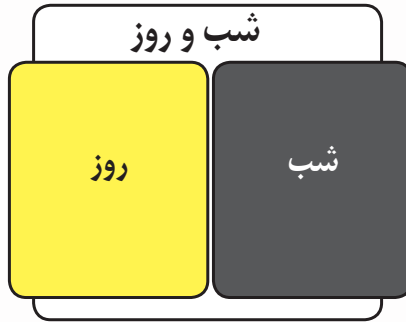


فضا و رنگ نوشته را تغییر دهیم.

معلم، نمودار «شب و روز» را روی تخته کلاس، جای داد و گفت: «همان گونه که می بینید، رنگ شب با رنگ روز، متفاوت است. شب، تیره و روز روشن است.»



حال و هوای من و شما هم این گونه است؛ گاهی شاد و روشنیم و گاهی غمگین و تیره ایم. در این دو حالت، شیوه سخن گفتن و حتی واژگانی که به کار می بریم، متفاوت هستند. نوشته ها هم، رنگها و فضاهای متفاوتی دارند. دو گونه از فضاهای اصلی و رایج نوشتن، عبارت اند از:

♦ فضای « غیر طنز ». ♦ فضای « طنز ».

هر کدام از این فضاها، موضوعات اساسی را با حس و حالی متفاوت بیان می کنند.

اکنون نوشته‌های زیر را می‌خوانیم و فضای آنها را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم:

◀ **یک** «نخل، درخت مقدسی است. وقتی نخلی قطع می‌شود، گویی انسانی به قتل رسیده است و این به خاطر شباهت بسیار نزدیک و جالبی است که این درخت به انسان دارد. درخت نخل در شانزده سالگی بالغ می‌شود و ثمر می‌دهد و دندان نخل، در پیروی می‌ریزد.

اگر هنگام جابه‌جایی، سر نخل صدمه ببیند، خشک می‌شود، چون در سر نخل ماده‌ای وجود دارد که همانند مغز آدمی است. درخت نخل، مثل آدم‌ها در آب خفه می‌شود و اگر آب از سر نخل بگذرد، مرگ او حتمی است.

اگر چوب نخل را بسوزانیم، هیچ زغالی ندارد و تنها از آن، خاکستر باقی می‌ماند؛ مثل آدمی. نخل‌ها هم مثل آدم‌ها گیسو دارند. «لیف نخل» حکم موی سر نخل‌ها را دارد. واحد شمارش نخل‌ها مانند انسان «نفر» است؛ یعنی نخل‌ها را این‌گونه می‌شماریم: یک نفر نخل، ده نفر نخل، صد نفر نخل و ...

از همه اینها جالب‌تر اینکه در داستان‌ها و روایت‌ها، نخل‌ها را درختانی عاشق پیشه می‌دانند. آنها مثل آدم‌ها به هم مهر می‌ورزند.

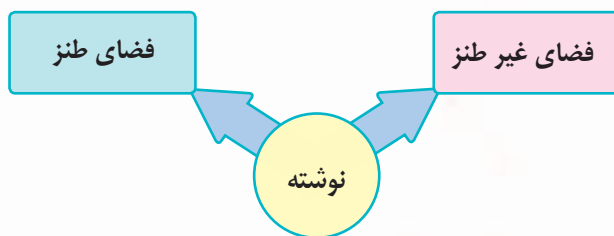
◆ اخلاق ناصری، با تغییر و نقل به مضمون

◀ **دو** قبل از اینکه بابام آقای چرخشی بشود، آن موقع که چهل و نهمی چند سالش بود، کم‌کم موهایش ریخت و ذره‌ذره کچل شد. بابام سخت تلاش می‌کرد جلوی ریزش آخرین تار مویش را بگیرد و به توصیه‌ی مامان که بعدها، به مامان چرخشی معروف شد، زرده تخم مرغ روی سرش گذاشت و سراغ دکترهای پوست و مو رفت؛ اما در یک بعد از ظهر فراموش نشدنی که ناگهان باد تندی وزید، آخرین تار موی بابا از کله‌اش کنده شد و چرخ‌زنان آمد و آمد و افتاد زمین. چرخان که خواهرم باشد، دوید و تار موی بابام را برداشت. بابام گفت: «باید نگاهش دارم، می‌خوام قابش بگیرم، برای یادگاری».

و ناگهان کله‌اش که مثل کف دست، صاف صاف شده بود، و مثل نورافکن برق می‌زد، به خارش افتاد و خارید و خارید و بابام هی چرخید و چرخید و هی سرش را خاراند و خاراند تا کله‌اش مثل لبو شد....

◆ خانواده‌ی آقای چرخشی

معلم بعد از خواندن نوشته‌ها، نموداری را روی تخته کشید و گفت: «همان‌طور که گفته شد و در نمودار هم می‌بینید، فضای غیر طنز و طنز، رایج‌ترین فضاهای نوشته هستند.



نویسندگان، شیوه‌هایی به کار می‌گیرند تا نوشته‌ آنها، حال و هوای طنزآمیز پیدا کند. در ادامه، شش مورد از این شیوه‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱. چهره، حالات، رفتارها و خصلت‌های اشخاص را به شکلی اغراق‌آمیز، توصیف می‌کنند.

◀ **یک** دیدم چشم بد دور، مصطفی، ماشالله، واتر قیده‌اند، قدش درازتر و دک و پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای بود که همان ساعت در دیگ، مشغول کباب شدن بود. از توصیف لباسش بهتر است بگذریم؛ ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش، از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود، چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم، دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است!

◆ **کباب غاز**

۲. مسائل بی‌اهمیت را برجسته می‌کنند و آن را گسترش و کش می‌دهند.

◀ **دو** من آقای «این جوری» هستم. اینکه چرا این جوری هستم، قصه‌اش خیلی طولانی است. راستش یادم نیست که چطوری شد که این جوری شدم. مادرم می‌گفت: «وقتی به دنیا آمدم، چنان جیغ‌هایی می‌کشیدم که همه یک صدا می‌گفتند: «این بچه چرا این جوریه؟». نه تنها از روز اول تولدم، این جوری بودم، بلکه بعدها هم این جوری ماندم. مثلاً هر چه به دستم می‌رسید، می‌کشیدم. از گوش برادرم گرفته تا سفره‌روی میز. مادربزرگم وقتی این صحنه‌ها را می‌دید می‌گفت: «وا! پناه بر خدا، این بچه چرا این جوریه؟». من که به کوهنوردی علاقه شدیدی داشتم و چون کوه دور و برم نبود، از سر و کول مهمان‌ها بالا می‌رفتم، اما آنها به جای آنکه من را تشویق کنند، می‌گفتند: «این بچه چرا این جوریه؟!». حالا فهمیدید؟ از بس به من گفتند: چرا این جوری می‌خندی؟ چرا این جوری حرف می‌زنی؟ چرا این جوری غذا می‌خوری؟ چرا این جوری می‌خوابی؟ چرا این جوری ... بالاخره من شدم یک آدم این جوری.

◆ **آدم این جوری، با اندک تغییر**

۳. از آثار ادبی کهن تقلید و مسائل امروزی را با همان زبان و سبک قدیمی، بیان می‌کنند.

◀ **سه** اسفندیار به چشم پزشکی تلفن زدند و نوبت خواستند. خانم منشی، جواب دادند: وقت آقای دکتر تا شش ماه، پر شده و بعداً هم می‌رود خارج. اسفندیار، آهی سرد از دل پردرد برکشید و گفت: همشیره، تا شش ماه دیگر، چشم جهان‌بین من نابینا خواهد شد. خانم منشی، گفت: آن دیگر مشکل خودتان است؛ می‌خواستی دعوا نکنی. اسفندیار گفت: ما دعوا نکردیم، شاهد داریم، رستم با تیر دو شعبه، زده به چشمان. حکیم ابوالقاسم فردوسی هم شهادت داده، استشهاد محلی هم تماماً در کلانتری موجود است ...

◆ **مجله گل آقا، س ۱۳۶۹، با اندکی تلخیص و تغییر**

۴. حوادث و وقایع را جا به جا می کنند.

◀ چهار) مرد ناشنوایی، می خواست به عیادت همسایه بیمارش برود. با خود گفت: من که صدای ضعیف پیرمرد بیمار را نمی شنوم، پس بهتر است، از روی حدس و گمان با او سخن گویم؛ وقتی دیدم لبهایش تکان می خورد، می فهمم دارد احوالپرسی می کند آن گاه من نیز شروع به احوالپرسی می کنم.

من می پرسم: حالت چطور است؟ او خواهد گفت: خوبم، شکر خدا بهترم. من هم می گویم: خدا را شکر و بعد می پرسم: چه خورده ای؟ او خواهد گفت: سوپ یا دارو. من می گویم: نوش جان. آن گاه من می پرسم: پزشک تو کیست؟ او خواهد گفت: فلان حکیم. من می گویم: قدم او مبارک است، طبیب توانایی است.

مرد ناشنوا، پس از اینکه این پرسش و پاسخ را در ذهن خود آماده کرد. به عیادت همسایه رفت و در کنار بستر مریض نشست و پرسید: حالت چطور است؟

- دارم از درد می میرم.

- خدا را شکر.

- چه می خوری؟

- زهر کشنده.

- نوش جان.

- پزشکت کیست؟

- عزرائیل.

- قدم او مبارک است.

بیمار وقتی حرف های مرد ناشنوا را شنید، حالش بدتر شد و فریاد زد: «این مرد، دشمن من است؛ او را از خانه بیرون بیندازید».

◆ بازگردانی از مثنوی معنوی مولانا

۵. به کمک بازی با کلمات، لطایف و نکات دلچسب و جذابی به وجود می‌آورند.

◀ **پنج** امدادگر ایرانی رسید به مجروحان عراقی. دلش برایشان سوخت. کوله‌اش را باز کرد و سرگرم پانسمان کردن زخم‌های مجروحان شد. تا اینکه رسید سر وقت یک مجروح عراقی که کولی‌بازی در می‌آورد و نعره پشت نعره از حنجره بیرون می‌داد. امدادگر تشر زد که: «خفه خون بگیر ببینم. سرسام گرفتم. چه مرگته. تو که سالمی». یک دفعه مجروح عراقی سر تکان داد و گفت: «لا. لا. انا جاسم. هذا سالم» و به سرباز کنارش اشاره کرد. امدادگر هم پقی زد زیر خنده.

◆ **رفاقت به سبک تانک**

۶. غلط‌های املائی و افعال بی‌ربط به کار می‌برند.

◀ **شش** پدر، گوشم را گرفت و گفت: «باز که املا خراب کردی؟!». گفتم: «آخه خیلی سخته». پدر گوشم را ول کرد و گفت: «زبون خارجی که نیست، زبون مادریه. من گفتم: «آخه من کلمات تشدیددار رو اشتباه می‌گیرم». بابا گفت: «من موقعی که مدرسه می‌رفتم، دیکتم بیست بود». مادر بزرگ، از توی اتاق گفت: «مادر جون، اتفاقاً دیکته پدرت خیلی ضعیف بود». خواستم بخندم که بابا دفتر دیکته‌ام را روی میز انداخت و گفت: «مادر، این چه حرفیه می‌زنی؟».

مادر بزرگ، یک کاغذ تا شده آورد و داد دست من و گفت: «این نامه باباته که از جبهه برا من فرستاده، بگیر بخون و صحیحش کن، ببین چند می‌گیره». من شروع به خواندن کردم:

به نام خدا

با عرض سلام فرمت فوانوده‌ی عظیم‌م. امیروارم که حال همگی خوب باشد. ملائی نیست
بجز دوری شما عظیمان. الان که این نامه را می‌نویشم، توی سنگ‌نشسته‌ام. چند روز پیش هم‌له
بود. هم‌ایی‌ها را اگر فتم و قبلی از آنها را اصبر کردیم. فکر نکنم تا عمر دارند دیگر به
فاک ما پب نگاه کنند. تا چند روض دیگر به مرفسی می‌آیم و...

از زور خنده دیگر نتوانستم بقیه نامه را بخوانم. بابا گذاشت تا خنده من تمام شد. آن وقت
گفت: «حالا پشت نامه را هم بخوان». پشت نامه، توی یک مستطیل، با خودکار قرمز نوشته شده
بود: امیروارم، از غلط‌های املائی نامه فوشتان آمده باشد و حسابی قدریده باشید.

◆ **مهمان‌هایی با کفش‌های لنگه به لنگه**

حالا شما هم ذوق و توانایی خود را در نظر بگیرید و ببینید، در چه فضایی بهتر می‌نویسید، اگر فضای طنز را می‌پسندید و قصد دارید طنز بنویسید، شیوه‌های ایجاد طنز را به کار بگیرید و نوشته‌ای طنزآمیز خلق کنید.

نکته‌ای که در پایان درس باید به آن اشاره و تأکید کنیم، آن است که طنز فقط برای سرگرمی و خنداندن نیست، بلکه هدف آن نشان‌دادن زشتی‌ها و برجسته‌سازی ناراستی‌هاست. خنده‌طنز، خنده‌ای تلخ و دردناک است که باعث سرزنش و تنبّه فرد مورد انتقاد می‌شود. بعد از سخنان معلّم، دانش آموزان قلم برداشتند و نوشتن را آغاز کردند.





◆ نوشته‌های زیر را بخوانید و نوعِ فضا و رنگ (طنز - غیرطنز) هر کدام را مشخص کنید.

یک تمساح از معدود حیواناتی است که لبخند می‌زند. لبخند تمساح، خطرناک‌ترین لبخند است. این لبخند، علامت دوستی نیست. لبخند تمساح به سبب نوع آروارهٔ پایینی آن است که در انتها به طرف بالا برگشته است. تمساح وقتی غذای خوشمزه‌ای پیدا می‌کند، دهانش را نیمه‌باز می‌کند و دندان‌های تیز و برآقش را نشان می‌دهد.

◆ خواندنی‌های کوتاه علمی

فضای نوشته:

دو پگی کوچولو گفت: «امروز نمی‌توانم به مدرسه بروم؛ سرخک و اُریون گرفته‌ام، سر تا پایم پر از جوش و تاول شده، لوزه‌هایم اندازهٔ دو تا سنگ یک کیلویی شده‌اند. تا حالا شانزده لکهٔ آبله‌مرغان روی تنم شمرده‌ام، آهان این هم یکی، می‌شود هفده تا. پایم از بیخ قلم شده، سرفه می‌کنم، عطسه می‌کنم، نفس نفس می‌زنم و چه گلودردی دارم! باران که می‌آید، آپاندیسم درد می‌گیرد. زبانم هی دارد گنده و گنده‌تر می‌شود. آرنجم کج شده، ستون فقراتم خم برداشته، تبم به بالای ۱۸۰ درجه رسیده، توی گوشتم یک سوراخ هم پیدا شده، ناخن‌هایم ریش ریش شده، قلبم...

چی؟ چی گفتی؟

گفتی امروز مدرسه تعطیل است؟

خدا حافظ، من رفتم بازی!

◆ آقای باکلاه، آقای بی‌کلاه

فضای نوشته:

سه تازگی‌ها یک نفر پیدا شده است که بعضی‌ها به او می‌گویند، «ملاً نصرالدین قرن بیست و یکم». بعضی‌ها شک کرده‌اند که نکنند این آدم، همان ملاً نصرالدین باشد و یک جورهایی سر از قبر برداشته، دارد توی عصر رایانه، جولان می‌دهد. هر چه باشد، هر که باشد، فرقی نمی‌کند. شما چند تا از ماجراهای ملاً نصرالدین قرن بیست و یکم را گوش بدهید، ببینم نظر شما چیست:

* ملاً نصرالدین جدید، یک حلقه نامزدی پیدا کرد و به فکر ازدواج افتاد. از او پرسیدند: با کی می‌خواهی ازدواج کنی؟ جواب داد: با هر کسی که انگشتش به این حلقه بخورد. ...

◆ از عصر شتر تا عصر موتور

فضای نوشته:

چهار حسین همین‌طور ایستاده بود و به هم‌رمز و دوستش نگاه می‌کرد که آن طرف کوچه، در کمین نشسته بود. تانک عراقی غرّش کنان جلو آمد و به کنار آنها رسید. ناگهان، آن رزمنده که به نظر می‌رسید چهار پنج سالی از حسین بزرگ‌تر است، از کمینگاه خود بیرون جَست، چابک و سریع پرید روی تانک و با شکم روی سقف آن دراز کشید. سینه‌خیز جلو رفت و خود را به روزنه‌های دید تانک رساند. قوطی افشانه را از جیبش بیرون آورد، با تمام قدرت دکمه آن را فشرد و با لایه‌های غلیظی از رنگ قرمز، جلو دید تانک را پوشاند و مقداری از رنگ را هم از راه همان روزنه‌ها، به سر و صورت خدمه تانک پاشید.

حسین، هنوز داشت با تعجب به حرکات آن هم‌رمزش نگاه می‌کرد که دید، تانک از حرکت ایستاد و چند لحظه بعد دونفر عراقی با سر و صورت قرمز از داخل تانک بیرون آمدند...

◆ خواب خون

فضای نوشته:

◆◆ از میان موضوع‌های زیر، یکی را برگزینید؛ یک بار با فضای «غیر طنز» و بار دیگر با فضای «طنز» درباره آن بنویسید.

- ◆ تلفن همراه ◆ رباتِ پیشخدمت ◆ دردِ دلِ یک موش آزمایشگاهی ◆ ماهی، در حوض قالی
- ◆ سایهٔ آدم ◆ انتقال خون ◆ کمک به همسایه‌ها ◆ ایستادن توی صف

موضوع: (غیر طنز)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



موضوع: (طنز)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



◆◆◆ به نوشتهٔ دوستانتان با دقت گوش دهید و آن را برپایهٔ معیارهای زیر، ارزیابی کنید.
نتیجهٔ ارزیابی خود را بنویسید.

سنگه‌های ارزیابی :

- ◆ داشتن پیش‌نویس
- ◆ داشتن پاک‌نویس (رعایت علائم نگارشی، املا صحیح واژگان، درست‌نویسی ، خطِ خوش)
- ◆ انتخاب و به‌کارگیری مناسبِ فضای طنز و غیر طنز
- ◆ رعایت طبقه‌بندی ذهن و نوشته (مقدمه، بدنه و نتیجه)
- ◆ بهره‌گیری مناسب از شیوه‌های پرورش فکر
- ◆ شیوهٔ خواندن

نتیجهٔ بررسی و داوری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....





- ◆ من، حتماً به آوای دلم گوش می‌دهم.
- ◆ من، قول می‌دهم، احتمالاً به آوای دلم گوش دهم.

ردیف دوم، نادرست است؛ زیرا در اوّل این جمله، با تأکید، سخنی گفته‌شده؛ سپس کلمهٔ «احتمالاً» آمده است که بیانگر تردید است. یعنی قسمت دوم جمله، با بخش اوّل، هماهنگی ندارد. البته گاهی نویسنده، برای ایجاد طنز، آگاهانه این گونه می‌نویسد. در نوشتهٔ رسمی زبان معیار و غیر طنز، از چنین کاربردها باید پرهیز کرد.

جمله‌های زیر را ویرایش کنید:

- ◆ یقیناً با شما ممکن است به ورزشگاه بیایم.

.....

- ◆ مطمئن هستم این هفته، شاید خبر خوبی به شما برسد.

.....



◆ درون یک فضاپیما را که روی کره ماه، فرود آمده، تصوّر کنید و تصویر ذهنی خود را بنویسید.

A large rectangular writing area with a light blue border and a central blue tab at the top. The area contains 15 horizontal dotted lines for writing. The left and right sides of the writing area are decorated with a vertical border of small blue diamonds.

